



شماره سیصد و هفتاد و نهم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهسکار؟

توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرنگ»

شهرنگ

گزارش نجفی به شورای شهر

بی انضباطی مالی برادر زنِ صدام در شهرداری تهران!

یک رعیت را باب رجوع: برای هر پست چهار نفر استخدام شده ولی می‌ریم شهرداری هیچکی پشت میز نشینست!
نجفی: خلاصه اش کنم، اینطوری بود که قبل از انتخابات هر کی رفته بودم ستاد قالیباف، استخدام شهرداری شد!
سر دبیر: به فامیل توی وزارت کشور داریم میگه
اینفاساد شهرداری رو علم کردند که مردم حواسشون از قضیه نفتکش پرت بشه!
#فساد در ۹۶ درصدی #شفاف ترین #خبر به #پارتول مدل ۷۱ #شهر ونگ

زمین لرزه زنان در عربستان

وقوع سیل و زلزله و آتش سوزی در عربستان سعودی!

بعد از ورود زنان به ورزشگاه‌های عربستان، برج بلاسکو در ریاض فرو ریخت!
استاد رشته بی‌آبی دانشگاه جدّه: حالا این همه ریل و بیابان و خشکسالی مال کدام گناهان است، هنوز نمی‌دانیم!
بن سلمان: با همین سرعت پیش برویم و بریم عضو اتحادیه اروپا می‌شویم!
#هلایای مردم همیشه گناهکار #شهر ونگ

گمشدگان

کمیته بررسی غلط زبانی در تلگرام



شهرام شهیدی

طراز نویس
shahram_shahidi@yahoo.com

مصطفی میرسلیم شب بد خوابیده و صبح سرش را از زیر پتو آورده بیرون و فرموده: «می‌توانیم اجازه دهیم هر کس هر غلطی خواست در این مملکت کند» این را برای چی گفته؟ در جهت حمایت از فیلتر کردن تلگرام، ایشان اضافه کرده: «می‌گویند کسب و کار مردم با مشکل مواجه می‌شود، در حالی که ما خودمان پیام‌رسان ملی ما را راه می‌اندازیم، خوب هم هست و مردم می‌توانند از آن طریق کارشان را ادامه دهند.»

وقتی مردم شنیدند نباید در تلگرام هر غلطی دلشان خواست بکنند، خیلی سعی کردند بفهمند کدام کار غلط زبانی است و کدام کار غلط غیر زبانی؛ چون اینجور که بپوش می‌آید ما مردم هر کاری کنیم به نوعی آن کار غلط است و در هر قضیه‌ای ما مقصر هستیم، فقط درصد قصورمان کم و زیاد می‌شود؛ مثلاً همین صادق خان زیبا کلام هم با همین نگاه به ما مردم نگاه می‌کنند می‌گویند: «مسئولیت اصلی مصیبت‌هایی که در یک دهه مدیریت اصولگرایان بر شهر تهران رفت متوجه آنانی هست که با پشت کردن به صندوق رأی، شورای شهر را دو دستی به اصولگرایان تقدیم کردند.» یعنی نه شهر دار اصولگرا، نه شورای شهر اصولگرا، نه اصلاح‌طلبانی که با مدیریت قبلی‌شان کاری کردند کارستان و باعث فرار مردم از صندوق رأی شوراها شدند نقش پررنگی در این کار نداشته‌اند ما مردم متهم اصلی همه این اتفاق‌ها هستیم.

حالا از موضوع خودمان دور نشویم، خط‌های تلفن را باز گذاشتیم ببینیم مردم منتبته می‌شوند یا خیر: - صالح هستم عضو یکی از پربازدیدترین کانال‌های تلگرامی، این درست است که ادمن یک کانال تلگرامی متکلم وحده باشد و نگذار منتقدانش حرفشان را بزنند؟ نه نقدی... نه غرضی... نه حتی یک بد و بیراه و ناسازی مختصر. این به نظر شما معایر حقوق شهروندی نیست؟ یعنی ادمن این کانال به قول آقای میرسلیم هر غلطی دلش خواست در کانالش بکند و ما نتوانیم حتی یک کامنت زیر پستش بگذاریم؟ به نظر من تازمانی که پاسول دورف به عنوان مالک تلگرام ضمانت محضری ندهد که کلیه کانال‌ها به زودی تبدیل به گروه خواهند شد، باید تلگرام فیلتر بشود. سوپر گروه هم نه‌ها، بدآموزی دارد، فقط گروه که وقتی ادمن آن غلط زبانی کرد ما بتوانیم در همان جا حالش را بگیریم.

- ضدزاده هستم، ۹۸ ساله، بنده هم موافق فیلتر تلگرام هستم، دیروز دیدم همسرم در یک گروه تلگرامی در پاسخ یک جوک بی‌مزه از سال شده یک ایموجی لیخنند فر ستاده، شما بفرمایید چه معنی می‌دهد زن در یک جمع از ایموجی خنده استفاده کند؟ حالا هم الکی می‌گوید که «من ۸۵ سالمه و به علت خستگی، سهواً ایموجی پیدا کردم.»

- رفتاری ام، مصدق اوقات شدم عرض کنم چندی است قصد دارم جوکی که کمی شیطنت‌آمیز است در گروهی ارسال نمایم، البته خودم ۸ تا ۱۰ بار جوک را خوانده و البته باندگی تغییرات محتوایی و زبانی و ویرایشش کرده‌ام اما اگر اسائه ادب نشود هنوز نمی‌دانم باید به قول آقای میرسلیم چه غلطی کنم؟ بفرستمش؟ نفرستمش؟ نمی‌شود از آقای میرسلیم بخواهید پیگیر شوند که یک «کمیته بررسی غلط زبانی» تشکیل بشود تا قبل از ارسال هر پیام آن کمیته تشخیص بدهد که پیام پیشنهادی از مصادیق غلط اضافه هست یا خیر؟

توی قسمت مردانه اتوبوس نشسته بود روی صندلی دوفزرای و شمال سبزش افتاده بود روی گردن، هیچ کس بغلش نشسته بود و تا شمعاع نیمه‌تری اش خالی بود از صورت و رو سفیدش معلوم بود خارجی است، چسبیده بود کنار پنجره و بیرون را نگاه می‌کرد و همه ما هم از دور نگاهش می‌کردیم، مثل گاو مقدسی بود که همه می‌ترسیدند بهش نزدیک شوند، شاید هم آقای مقدس یا اطالووسی، مرغی دور از مهمان‌نوازی و حقوق شهروندی بود که غریب و تنها بنشیند دختر به آن زیبایی رفتم نشستم کنارش و تمام دلتش انگلیس ام را جمع کردم و با صدای خند داری گفتم: «هی بادی» دختر برگشت سمتم و گفت: «سلام» کمی برایش انگلیسی حرف زدم تا بفهمدمی تو اوند با من راحت باشی، هنوز نیم‌ساعتی بیشتر حرف زده بودم که به فارسی گفت: «بلد نیستم انگلیسی ببخشید»

گفتم: «فدای سرت، همین فارسی هم خوبه» انقدر از حرف کشیدم که بالاخره فهمیدم آلمانی است و با مهاجران افغان توی برلین کار می‌کنند برای همین آمده بود ایران تا فارسی یاد بگیرد، دقیقاً همان کاری بود که دنبالش می‌گشتم، با خوشحالی گفتم: «پول چطور می‌تونی مهاجرت کنی آلمان؟» گفتم: «یا تو هستی افغان؟» گفتم: «هه ولی فارسی رومتل بلبل سوت می‌زنم» بعدش بدون دست‌سوت دلبیلی دیشی برایش زدم تا توانایی‌هایم را ببیند. گفتم: «هرای چه می‌خواهی بکنی مهاجرت؟» شروع کرد به غر زدن از وضع ترافیک، گرانی، خشکسالی و حتی از موسیقی هم مایه گذاشتم تا بتوانم مغزش را به رحم بیاورم، این همه بدبختی که



شهر ونگ

کوچه سوم

اسید جواد قضایی | بار اول که دیدمش از پرسید دوستم داری؟ خیلی وقت بود فکر از دواج امان نمی‌داد و خواب و خوراک نداشتم. گفتم معلوماً خیلی زیاد. گفت: پس واسم گل بخر. ته جیبم هزار تومان پول داشتم گفتم: شما خودت گل هستی گل می‌خواهی چیکار. لیخنند بزرگی زد، نفس راحتی کشیدم و خیال کردم موانع را از سر راهم برداشتم که گفتم: راست میگویی گل به درد نمی‌خوره به جاش برام لباس بخر. عاشقانه گفتم: تو هر چی بپوشی فرقی نمی‌کنه، زیبایی تو ذاتیه! جیب کوتاهی کشیدم، مشعوف شد و گفتم: چقدر جنتلمن! راست میگویی ماشین داشته باشم بهتره! دست زدم به هزار تومانی توی جیبم و گفتم: ماشین که بدون خونه به درد نمی‌خوره. دختری منطقی بود و قبول کرد دفعه بعد که می‌روم ببینمش برایش منزل تهیه کنم. چند ماه بعد در حالی که زیر صد تاقسط وام داشتم جان می‌دادم سند خانه‌ای را که برایش خریده بودم، خادم دستش و گفتم: دوست دارم، سند را گرفت و گفتم: دروغ میگویی! واسم گل نخردی! او زده چاک!

کوچه دوم

ارمغان زمان فشمی

سوال

فکر سرمایه و پولی، شرف انسان چی؟
فکر سودی و سهامی، تو بگو و ایسان چی؟
سی و دو جان عزیز خدمه رفت از بین
بدر و مادر شان، همسر و فرزندان چی؟
ارزش جان بشر بیشتر از هر چیز است
نگرانسی تو که یه شده یا نه، سانچی؟

کوچه اول

شهاب نبوی | جواد خوب می‌زد بر گریه خوراکش مجالس عزادیم. این قدر خوب گریه می‌کرد که خود جنازه اگر می‌توانست بلند می‌شد و بهش می‌گفت: «جواد فدای اون لشکرهاک باشم، الان چون مرگ میشی، من خودم به کاری می‌کنم تو فقط گریه نکن دیگه.» اوایل شغلش نبود اما چندبار که توی ختم در و همسایه توانایی خودش را نشان داد، دیگر هر کس می‌مرد، می‌فرستادند دنبالش. جواد هم این شغل را با جان و دل قبول کرده بود و خیلی حرفه‌ای عمل می‌کرد، یعنی تاسر کوچکی گوشه‌اش دستش بود و تویبته‌های ملت را می‌خواند و هشتک می‌زد یا این که برای «آجی‌های مجازی» و «پس می‌فرستاد اما به محض این که سیاهی توی کوچه‌های دیدار دایم خودش می‌شد. حس می‌گرفت، عریضه می‌کشید و معمولاً قبل از این که ماشین جلوی خانه برسد در را باز می‌کرد و خودش را پرت می‌کرد پایین. زور هم خیلی زیاد می‌شد و پنج نفری هم دیگر نمی‌شد کنترلش کرد. در آمدش هم خوب بود و از همین راه به همه چیز رسید. خلاصه این که گریه کردن و اشک تمساح ریختن، این روزها تبدیل به یک شغل نان و آبدار شده.

شهر ونگ

محمد رفیع ضیایی | کارتون نویس

تصویرگر صلح

صفحه لیسوک شخصی هنرمند

کشیده بودم بغضم گرفت، اما گاو مقدس بدون اینکه اشکش دریا بید و بغض کند گفت: «چه کردی تا به حال برای این مشکل‌ها؟» یعنی این همه زدم کافی نبود؟! حل کردن مشکلات که کار مسئولین است و این را دیگر همه می‌دانند. اگر به جای اتوبوس از تاکسی استفاده می‌کرد این سوال بی‌چاره نمی‌پرسید. آبی ارش گرم نمی‌شد، بحث را عوض کردم و گفتم: «تو ایران چی رو دوست داشتی؟» گفتم: «تولت‌ها دوش ماتحت داشت!» خندیدم و گفتم: «عریضه می‌کنی؟» گفتم: «مردم مهربانی داشت ولی فرق گذاشت بین خارجی‌ها.» توی روز روشن داشت اتمام نژادپرستی به ما می‌زدانیم ساعت فک زدم تا بتوانم از امام مپهن دفاع کنم و بهش بفهمم که اشتباه می‌کنند بدون اینکه به خاطر این روشنگری از من تشکر کنند گفتم: «تو چرا با من حرف زدی؟ چون من دختر بودم و خارجی بودم؟» گفتم: «به جون مادرم اگه نظر داشته باشم، اصلاً در مرام نیست به خارجی‌ها و غربی‌ها نرسیده باشه تو کشورم و راست راست برای خودش غصه بخوره.» گفتم: «پس چرا باقیه خارجی‌ها صحبت نکردی و آنها را از غصه نجات ندادی؟» گفتم: «چرا تهتم می‌زنی؟ تو اون خارجی را به من نشان بده که باهاش صحبت نکردم، من غصه گشای تمام خارجی‌ها هستم، یک یک بشنوم.» با دست سپر افغانستانی را نشان داد که میله‌ها را گرفته بود و ما را نگاه می‌کرد خوشبختانه اتوبوس رسیده به میان آزادی و سریع بقیه را هل دادم و پیاده شدم.

محسن پورمضانی

معاون گروه شهرونگ

غصه گشای تمام خارجی‌ها

توی قسمت مردانه اتوبوس نشسته بود روی صندلی دوفزرای و شمال سبزش افتاده بود روی گردن، هیچ کس بغلش نشسته بود و تا شمعاع نیمه‌تری اش خالی بود از صورت و رو سفیدش معلوم بود خارجی است، چسبیده بود کنار پنجره و بیرون را نگاه می‌کرد و همه ما هم از دور نگاهش می‌کردیم، مثل گاو مقدسی بود که همه می‌ترسیدند بهش نزدیک شوند، شاید هم آقای مقدس یا اطالووسی، مرغی دور از مهمان‌نوازی و حقوق شهروندی بود که غریب و تنها بنشیند دختر به آن زیبایی رفتم نشستم کنارش و تمام دلتش انگلیس ام را جمع کردم و با صدای خند داری گفتم: «هی بادی» دختر برگشت سمتم و گفت: «سلام» کمی برایش انگلیسی حرف زدم تا بفهمدمی تو اوند با من راحت باشی، هنوز نیم‌ساعتی بیشتر حرف زده بودم که به فارسی گفت: «بلد نیستم انگلیسی ببخشید»

گفتم: «فدای سرت، همین فارسی هم خوبه» انقدر از حرف کشیدم که بالاخره فهمیدم آلمانی است و با مهاجران افغان توی برلین کار می‌کنند برای همین آمده بود ایران تا فارسی یاد بگیرد، دقیقاً همان کاری بود که دنبالش می‌گشتم، با خوشحالی گفتم: «پول چطور می‌تونی مهاجرت کنی آلمان؟» گفتم: «یا تو هستی افغان؟» گفتم: «هه ولی فارسی رومتل بلبل سوت می‌زنم» بعدش بدون دست‌سوت دلبیلی دیشی برایش زدم تا توانایی‌هایم را ببیند. گفتم: «هرای چه می‌خواهی بکنی مهاجرت؟» شروع کرد به غر زدن از وضع ترافیک، گرانی، خشکسالی و حتی از موسیقی هم مایه گذاشتم تا بتوانم مغزش را به رحم بیاورم، این همه بدبختی که